

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید
۱۳ جنوری ۲۰۱۴

بخش ششم

چرا برخی از سوال ها را دانشمندان دینی جواب نمی گویند؟

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

حافظ

ابوالعلا معیری شاعر و فیلسوف نابینای عرب - سوری -، طوری که دکتر علی شریعتی در صفحه ۱۰۸ کتاب "ویژگی های قرون جدید"، انتشارات چاپخش می نویسد، می گفت: "مردم بر دو نوع هستند: یا دین دارند و عقل ندارند، و یا عقل دارند و دین ندارند."

چرا این فیلسوف برجسته و صاحب نام مسلمان، با وجود تأکید خاص قرآن بر عقل و ستایش آن، چنین نظری را در مورد دین داران ابراز می دارد؟ چرا او حداقل مسلمانان را به دلیل تأکید مستمر قرآن بر تفکر و تعقل از این امر مستثنا نکرده است؟

او را مرتد و کافر و برهمن و این و آن خوانده اند و می گویند که او این حرف ها را از روی دشمنی با دین می زد. آیا این حرف ها در مورد انسانی که روز ها را در روزه گرفتن و شب ها را در نماز خواندن سپری می کرد و از ترس این که مبادا گوسفندی گندم کسی را بی اطلاع صاحبش خورده باشد، کم و بیش چهل سال آخر عمرش را بدون خوردن گوشت سپری نمود - شاید به همین دلیل او را برهمن خوانده اند -، صاحب مدرسه و صد ها شاگرد بود و ...، درست است؟

چرا بیشتر عرفای اسلامی، با وجود آن که اسلام اهمیت خاصی به عقل و تعقل و اندیشه و اندیشیدن قائل است، به این ارج گذاری و توصیه التفاتی نکرده مستی و جنون را توصیه می کنند و برخی هم، به شمول مولانا، پای عقل را چوبین می خوانند و مروج فلسفه ای مبتنی بر وصول از راه کشف و شهود و اشراق شده اند؟ چرا این ها نتوانسته اند خدا را در عقل قرآن بیابند؟ ...

بهترین منبعی که به این سوال ها درست ترین جواب ها را ارائه می کند، خود قرآن است که باید بدان نظری واکاوانه، هر چند مختصر، افکنده شود:

عقل در قرآن بر اساس گفته برخی از قرآن شناسانی که حتی "مَدَّ" و "شَدَّ" قرآن را هم حساب نموده اند، با تفاوت نظر، بین ۴۹ تا ۵۲ یا ۵۳ بار به کار رفته است؛ نه به شکل اسم، بلکه در شکل فعل؛ مانند یعقلون و تعقلون و عقلوه و تعقل و کلماتی که با تفکر پیوند دارند. ولی:

عقل قرآنی، ارچند "مطهری" آن را "زیربنای اصول دین" می خواند، عقلی نیست که بتوان از آن برای تأیید منطق دین و معرفت کامل فزیک و متافزیک استفاده کرد. عقل قرآن عقلی است مقید کننده و محدود و غیر انتقادی و درون دینی که تنها و تنها برای آنچه در قرآن گفته شده، و به همان شکل و منطقی که قرآن بدان پرداخته است - برپایه و در محدوده دین - آنها با نگاه و تعقل و تفکر ظاهری به جلوه ها یا تجلیات طبیعی مثل خلقت آسمان و زمین، انسان و شتر و کوه و ستاره و آفتاب و مهتاب، و تفاوت شب و روز و ...، به کار برده می شود.

چنین عقلی از همان آغاز با سرشت رشد یابنده عقل و عقلانیت غیر دینی، به عنوان بابی به دنیای علوم و کمکی به منطق انسان رو به تکامل، در تعارض و تضاد قرار گرفته است. و نتیجه این تعارض و تضاد طوری که دیده می شود چیزی نیست غیر از تقابل و اصطکاک به وجود آمده میان عقل دینی مقید و محدود و عقل غیر دینی آزاد و منتقد که هر روز در، جمع ارباب تعقل، به نفع عقل آزاد اندیش و منتقد و ضرر عقل دینی تمام می گردد.

شریعتی، کسی که خود مسلمان معتقد بود و برای ارتقای تفکر دینی از راه توسل به خردگرایی عصری که در آن می زیست، مبارزه می کرد؛ نه غرب زده بود و نه از خود بیگانه، در صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ کتابی که در بالا بدان اشاره شد، می نویسد:

"اروپا دو تجربه دارد، برای این که علم، تمدن مادی و پیشرفت مادیت با تفکر مذهبی و احساس مذهبی مغایر است. این دو تجربه، تجربه درست است، و من به این تجربه معتقدم، به این قضاوت معتقدم.

تجربه اول این بود که در آغاز قرون وسطی، وقتی که اروپای مقتدر و پیشرفته، که تمدن درخشان رم را داشت، تمدن درخشان و عمیق فلسفی یونان باستان را داشت، غربی که دارای چنین تمدن و قدرت جهانی بود و فکر و هنر و فلسفه یونان، عالم را گرفته بود و قدرت سیاسی و اجتماعی و هنری رم عالم را گرفته بود، در قرن های ۵ و ۶ بعد از میلاد مسیح که چنین تمدنی وارد مسیحیت شد و غرب دینی شد و مسیحی شد، "ژوستی نین" اولین کاری که به نام مسیح کرد این بود که مدارس را بست، اولین کاری که به نام مسیح کرد این بود که دانشمندان و فلاسفه یونانی مآب را به جرم کفر و اتهام به این که مسیحی نیستند و عقاید شان مبتنی بر عقاید دوران قبل از مسیحیت است، تحت تعقیب و فشار قرار داد، به طوری که حتی بسیاری از اطباء و فلاسفه در عصر انوشیروان راهی ایران شدند و از استبداد دینی ضد علمی مسیحیت رم - رمی که تازه به مسیحیت گرویده و مذهبی شده است - به ایران گریختند. این، آغاز قرون وسطی است. بعد هزار سال بدین منوال می گذرد؛ مذهب مسیح، و کلیسا که مظهر مذهب مسیح است، هر روز مقتدرتر و نیرومندتر می شود و زمام جامعه و رهبری اروپا را در دست خودش می گیرد و تعقل و تفکر و هنر و علم را همه مستخدم، عیب و مقید اصول عقایدی می کند که کلیسا به نام مسیحیت عنوان می کند. خود به خود چنین قیدی، آزادی فکر، آزادی تحقیق، آزادی نظر تازه در علم و طرح تازه در زندگی، آزادی بنیانگذاری مکتب های فلسفی تازه تر و آزادی تعقل و تحقیق را در تشریح جهان و زندگی و انسان از بین برد و بی شک و قید - هر قیدی که غیر علمی باشد - بر سر تعقل بشری و علم انسانی، باعث رکود و مرگ علم و عقل می شود، ولو این قید زنجیر مقدس مسیحیت باشد، و شد.

این یک تجربه، که رم و یونان و غرب، که دارای تمدن علمی، فلسفی هنری، اجتماعی و سیاسی بزرگ جهانی بود، مسیحی که شد، راکد شد، و هزار سال در رکود گذشت.

در قرن پانزدهم و شانزدهم اروپا بیدار شد، با مسیحیت مبارزه کرد، کلیسا را کوبید، نفوذ پاپ را منحصر کرد به واتیکان، و دامنه قدرتش و سیطره فکری و سیاسی و اجتماعی اش را از سراسر اروپا جمع کرد، مدارس لائیک

ساخت؛ مدارس غیرمذهبی و دانشگاه های غیرمذهبی ساختند؛ حکومت های غیرمذهبی به وجود آمد؛ تمام نهاد های اصلی و فرعی جامعه غربی غیرمذهبی شد و تا چنین شد، باز اروپا مانند رم قدیم و یونان قدیم درخشش فراوان و عظمت بسیار پیدا کرد و به قدرتی رسید که اکنون شاهدش هستیم، و تمدنی را پدید آورد که امروز سرنوشت تمدن جهان و اندیشه ها و زندگی بشر امروز را بر عهده دارد. این تمدن و این پیشرفت علم در همه رشته های زندگی، وقتی در غرب تجدید شد که نهضت بازگشت به یونان و رم غیرمذهبی قبل از مسیحیت (رنسانس) به وجود آمد، به عصر غیرمذهبی برگشتند و از انحطاط قرون وسطای مذهبی رها شدند. پس این دو تجربه است که وقتی تمدن را تابع دین کردیم، منحنی شدیم، و تمدن رکود پیدا کرد. وقتی در رنسانس تمدن را از بند دین رها کردیم، تمدن آزاد شد و رشد پیدا کرد و علم پیشرفت پیدا کرد."

دین مسیحیت را یگانه علت انحطاط تمدن، رکود اندیشه و مرگ عقل پویا و نابودی علم معرفی کردن کاری نیست که بتوان آن را محققانه خواند. برخورد همه ادیان در آغاز پیدایش، با کمی بعد از ظهور آن ها، با آزاد اندیشی و عقلگرایی غیردینی یکسان بوده است. در این خصوص هیچ تفاوتی میان ادیان وجود ندارد. و هیچ کدامی بدتر و بهتر از دیگری نبوده است.

خیلی از مسلمانان فکر می کنند که فلسفه، آزادی فکر، آزادی تحقیق و تشریح زندگی و جهان در سرزمین های اسلامی، بعد از ظهور اسلام و در نتیجه تعالیم و آزادی هایی که اسلام مروج و حامی آن بود، رشد کرده است، در حالی که قضیه چنین نیست. این آزادی ها و علم و تحقیق و زایش های فکری گونه گون، خلاف تصور عامه، از قرن ها پیش در نتیجه وام گیری های فرهنگی - علمی - تمدنی چین و هند و مصر و فلسطین و یونان و روم و سرزمین هایی که بعداً مسلمان شدند، به وجود آمده بود. شریعی تنها به یک عامل این حرکت و تغییر اشاره کرده می گوید که علم و آزاد اندیشی و تحقیق با سرازیر شدن متفکرین غربی که از ترس سرکوب کلیسای ضد علم و ضد عقل فرار نموده بوده و به کشور های مختلف، از جمله سر زمین هایی که بعداً مسلمان شدند، مهاجرت کردند، شروع به جان گرفتن نمودند. اروپایی که از یک هزار سال پیش از فرار این ها، به تعقیب سخت گیری های کلیسا، رو به انحطاط گذاشته بود. کار اروپائیان، البته، بخشی از این داد و گرفت یا استقراض فرهنگی - تمدنی بود، نه همه آن!! شریعتی این نکته را در این جا باید یادآوری می کرد!

افکار مبتنی بر ناتوانی دین در پاسخ گفتن به سؤال های اساسی انسان، خواه با موجودیت اندیشه های استقرازی از چین و هند و مصر و فلسطین و یونان و روم، و خواه در نتیجه وام گیری هایی از اندیشمندان اروپای شمالی در سرزمین هایی که بعداً مسلمان شدند، یا به دلیل ضعیف بودن ایده سازگاری علم و دین که از سوی دین و دینداران تبلیغ می شد، چنان تزلزلی را در افکار دینی به وجود آورد که اکثریت قریب به اتفاق اندیشه وران نکته سنج و ژرف بین جهان اسلام مانند ابن رشد، مقنع، محمد زکریای رازی، سهروردی، ناصر خسرو، ابن راوندی، ابوسعید جنابی، علی بن محمد برقی و ده ها یا شاید صد ها تای دیگر در سراسر جهان اسلام یا به خدای دین بی باور شدند و یا از دین فاصله گرفتند؛ و یکی به نام عارف مشهور شد و دیگری بنام آتئیست و دئیست و آگنوستیست و...

دئیسم مکتبی است که پیروان آن به قول دکتر مهدی گلشنی، صفحه ۵ کتاب " علم و دین و معنویت در آستانه قرن بیست و یکم" معتقد به این اند که:

"الف) خداوند جهان را خلق کرد و آن را با قوانین ثابت به جریان انداخت و در کار های روزمره آن دخالتی نمی کند.

ب) هر چیز در باره انسان و جهان را می توان از طریق عقل، و مستقل از وحی، درک کرد."

دئیست ها غایت هستی آدمی را نه در بندگی که در انسان بودن و در شهروند بودن و به قول کانت در خروج از نابالغی که انسان خود موجد آن است، می دانند. (صفحه اول کتاب "روشنگری چیست".

یکی از این کسانی که از دین به شکلی فاصله گرفت رازی بود. گفته می شود که او به این اعتقاد بود که کتاب‌هایی که به نام کتب مقدس آسمانی معروف اند، کتب خالی از ارزش و اعتباراند و آثار کسانی از قدما مانند افلاطون و ارسطو و سقراط خدمت مهم تر و مفیدتری به بشر کرده است. یا این سخن را که "ادیان و مذاهب علت اساسی جنگ ها و مخالفت با اندیشه های فلسفی و تحقیقات علمی هستند" به او نسبت می دهند.

در مورد رازی کرین هانری در کتاب "مرور بر فلسفه رازی" می نویسد که رازی تنها به [خدا](#) و [ماوراءالطبیعه](#) اعتقاد داشت. ناصر خسرو هم در نقد آرای محمد زکریای رازی در صفحه ۱۵۲ کتاب جامع الحکمتین خود می نویسد که با این وجود، وی [نبوت](#) و [وحی](#) را نفی می کرد و ضرورت آن را نمی پذیرفت.

حتی علی شریعتی که می خواست یک اندیشه نو، و یک انسان نو بیافریند، پیامبر را به عنوان الگویی برای این انسان نو و این اندیشه نو مناسب نمی داند. زیرا در چهره انسان نوی که می خواهد باز بشناساند، از او نام نمی برد؛ بلکه می خواهد مولوی و بودا و مزدک را یک جا در چهره و در اندیشه این انسان نو باز بشناساند. (به استناد نوشته ای از پاورقی صفحه ۴۸ کتاب "کیستی ما" نوشته حسین کاجی.)

چرا شریعتی از مزدک و بودا و مولوی نام می برد، ولی از پیامبر اسلام نام نمی برد؟ جواب این سؤال را با عقل نقاد و طبعی وقاد و پرداختن کاوشگرانه به تعالیم دین، و تعمق بی غرضانه در تاریخ صدر اسلام می توان داد، نه با ایمانی که راه فکر کردن و عقلانیت و نقد را بسته باشد؛ بدون پرداختن متفکرانه و غیرمقید به یک شیء، یک اعتقاد و یک انسان!

داستان های زیر برای یک گروه بدون تأمل و تفکر به دین شاید بی هیچ اندیشه و اگر و مگری قابل قبول باشد، اما برای یک انسان با هوش و منتقد و خردمند امری است بسیار عجیب و غیر قابل باور. در چهارمین بند سفر پیدایش تورات موسی نوشته شده است:

"هابیل به گله داری پرداخت و قائن (قابل) به کشاورزی مشغول شد. پس از مدتی، قائن هدیه ای از حاصل زمین خویش به حضور خداوند آورد. هابیل نیز چند رأس از نخست زادگان گله خود را ذبح کرد و بهترین قسمت گوشت آن ها را به خداوند تقدیم نمود. خداوند هابیل و هدیه اش را پذیرفت، اما قائن و هدیه اش را قبول نکرد. پس قائن برآشفت و از شدت خشم سرش را به زیر انداخت. خداوند از قائن پرسید: "چرا خشمگین شده ای و سرت را به زیر افکنده ای؟ اگر درست عمل می کردی، آیا مقبول واقع نمی شدی؟..."

در این خصوص عقل حکم می کند که بر خورد ما انسان های امروزی نسبت به آنچه خدای تورات گفت و کرد، بسیار شایسته تر است، زیرا به مصداق این سخن که "برگ سبز تحفه درویش" ما انسان ها نیت و توان شخص تحفه دهنده را می نگریم، نه ارزش مادی آن را.

فرض کنید که به جشن تولدی شما یکی از دوستان نظر به توان و استطاعت خود ساعتی از طلا تحفه می آورد و دومی یک دسته گل و سومی یک بوطل مشروب که شش - هفت دالر ارزش دارد و... آیا ممکن است که شما ساعت را بپذیرد و هدایای دیگر را برای این که از نظر قیمت ارزان اند با ترش روئی و ذکر این که تحفه های شما کم ارزش تر از آن ساعت طلا است، رد کنید؟

موضوع دوم این است که خدای تورات با این کارش تخم نفرت و دشمنی را در ذهن و قلب قائن علیه هابیل بی گناه کاشت؛ که بالاخره و در نتیجه نه تنها سبب قتل هابیل گردید، که دامنه این نفرت و دشمنی و قتل و قاتل تا امروز به اشکال دیگری به وضوح در سر تا سر دنیا مشهود است.

چرا باید خدای تورات چنین کاری بکند؟ آیا او می خواست که بین این دو برادر نفرت و دشمنی ایجاد شود و قتلی صورت بگیرد؟

اگر چنین می خواست، به چه دلیل؟ اگر نمی خواست، آیا عقلانی تر نبود که، حتی اگر آن هدیه مورد پسند وی هم نبوده باشد، برای جلوگیری از دشمنی و قتل انسان بی گناهی - و برای جلوگیری از نفرت و دشمنی و رواج کشت و کشتار در میان انسان ها - از گناه دیگری - بعد از نافرمانی آدم و حوا - هر دو هدیه را می پذیرفت؟

به حکم عقل، خدای تورات باید بسیار اندک رنج تر از اندک رنج ترین انسان ها بوده باشد.

داستان دیگر مربوط می شود به سفر تثبیه ۱۳ - ۱۰ - ۹ که در صفحه ۱۰۴۳ جلد چهارم تاریخ تمدن ویل دورانت در بخش دوم عصر ایمان آمده و چنین است:

"اگر در میان تو نبی یا بیننده خواب از میان شما برخیزد و آیت یا معجزه برای شما ظاهر سازد و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن ترا خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمی شناسی پیروی نمائیم و آنها را عبادت کنیم، سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو، زیرا که یهوه خدایتان شما را امتحان می کند تا بداند که آیا یهوه خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت می نمائید. یهوه خدای خود را پیروی نمائید و از او بترسید و اوامر او را نگاه دارید و قول او را بشنوید و او را عبادت نموده، به او ملحق شوید، و آن نبی و بیننده خواب کشته شود، زیرا که سخنان فتنه انگیز بر یهوه خدای شما، که شما را از زمین مصر بیرون آورد و ترا خانه بندگی فدیہ داد، گفته است تا ترا از طریقی که یهوه، خدایت، به تو امر فرموده تا به آن سلوک نمائی منحرف سازد. به این طور بدی را از میان خود دور خواهی کرد. و اگر برادرت، که پسر مادرت باشد، یا پسر یا دختر تو یا زن هم‌اغوش تو یا رفیق که مثل جان تو باشد ترا در خفاء اغواء کند و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو نشناختند عبادت نمائیم، از خدایان امتحانی که به اطراف شما می باشند، خواه به تو نزدیک و خواه از تو دور باشند، از اقصای زمین تا اقصای دیگر آن، او را قبول مکن و او را گوش مده، و چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت منما و او را پنهان مکن، البته او را به قتل برسان. دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم، و او را به سنگ سنگسار نما تا بمیرد."

در زمینه مضحک بودن تفکر امتحان انسان به وسیله خدای دانای آشکار و پنهان؛ چون قبلاً صحبت شده است، بیشتر بحث نمی کنم، اما در مورد کشتن نبیی که آیت و معجزه ظاهر می کند، باید کمی تأمل کنیم. یهوه، خدای تورات، حتی کسانی را که نبی، یعنی دارای نبوت (پیامبری) از طرف خودش هم هستند و معجزه هم می کنند، کسانی را که بعد از موسی می آیند، قابل کشتن می داند.

فراموش نکنیم که معجزه کار ساحرین یا جادوگران نیست! معجزه خرق عادت است که تنها از نبی، یعنی پیامبر و رسول و آگاه کننده از اوامر الهی، کسی که دارای اذن این کار و اذن پیشگویی از جانب خدا است، صادر می شود و خلق عادی از آوردن مثل آن عاجز است. نا گفته نماند که معجزه و پیشگویی پیامبران بر اساس وحی و الهام، و بر مبنای قدرت خدا است. در اسلام هم پیامبر را از همه اولتر به خاطر معجزاتش تصدیق می کنند!

با این حال، سؤال این است که، چرا خدائی که کسی را به پیامبری و رسالت انتخاب می کند و قدرت معجزه کردن و پیشگویی را برایش عنایت کرده و او را خود برای رهنمائی گمراهان می فرستد، انسان فتنه انگیز می خواند، و فرمان قتل او را صادر می کند؟ این سخن بدان می ماند که "دزه می‌گه دزی کو و صاحب خانه ره می‌گه بیدار باش!"

مسأله ای از همه مهمتر در هدایت یهوه به موسی و قومش این است که چرا خدا باید بعضی اوقات در کمتر از هر یک روز - براساس آیت ۵ سوره سجده روز خدائی برابر است با هزار سال ما زمینیان - ثُمَّ يَرْجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ - نظرش را تغییر می دهد؛ آنهم با آن حکم قاطع و هیبت ناک برای کشتن پیامبرانی که بعد از موسی برای هدایت فرستاده می شوند؟ و کم و بیش یک و نیم روز بعد، بعد از صدور این دستور به موسی، ورق کاملاً بر می گردد و خدا بار دیگر، این بار دستور کشتار کسانی را صادر می کند - دستور کشتار قوم یهود را به مسلمانان - که قبلاً آن ها را برای کشتن نبیی معجزه گر تشویق و تحریص نموده بود؟ در کمتر از یک‌نیم روز!!

بر طبق تعالیم دین اسلام پیامبر اسلام آخرین پیامبران است. اگر قرار بر آن رفته بود که بعد از موسی و عیسی محمد به عنوان آخرین پیامبر برای آگاه ساختن و هدایت مردم فرستاده شود، چرا چنان امری به موسی و قومش داده می شود؟ اصلاً، در صورت صدور چنین حکمی، چرا باید خدا نبی و معجزه گر دیگری را اعزام کند؟ آیا فرمانی را که به موسی فرستاده بود، فراموش کرده بود، یا قصد اصلی اش آن بود که نبی های بعدی کشته شوند؟ که شد (یا شدند)! عیسی را به صلیب کشیدند و محمد را هم به اساس نظر برخی از مسلمانان "چیز خور" کردند؛ شاید زهر یا هر چیزی که بود!! به فرازی از یک نوشته در سایت آفتاب - این نوشته تنها به این سایت منحصر نیست. در جا های دیگر هم می توان آن را سراغ گرفت - توجه کنید:

"در کتاب های تاریخی نقل شده است که یهودیان چندین مرتبه تصمیم گرفتند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را به شهادت برسانند؛ ولی هر مرتبه پیامبر صلی الله علیه وآله توسط جبرئیل از این توطئه آگاه می شد و یهودیان به مقصود خود نمی رسیدند. در پایان جنگ خیبر نیز گروهی از بزرگان قوم یهود، زینب، دختر حارث را که از اشراف یهود بود و پدر، برادر و شوهرش را از دست داده بود (مسلمانان نظر به امر الهی کشته بودند - راقم)، تحریک کردند تا شاید به مقصود خود که نابودی رسول خدا صلی الله علیه وآله و در نتیجه نابودی دین تازه تأسیس اسلام بود، نایل شوند؛ ولی اگر چه این عمل نیز به شهادت فوری آن حضرت منجر نشد، ولی باعث مسمومیت آن حضرت شد و سرانجام در درازمدت، به شهادت آن حضرت انجامید."

عقل قاصر من که از باز کردن این گره - که چرا خدا پیامبری را برای کشته شدن می فرستد - عاجز است، شاید پروفیسورانی مانند مجددی و سیرت و سیاف بتوانند پرده از روی این اسرار بردارند!! این داستان را هم لطفاً بخوانید:

"... پس موسی دو لوح سنگی [از نو] تراشیده، روز بعد بامدادان برخاسته و آنها را برداشته، بر کوه صعود فرمود و خداوند از ابر بر او نازل گردید. با او بایستاد و به نام خداوند ندا در داد و خداوند پیش روی او عبور کرده، ندا در داد، یهوه یهوه خدای رحیم رؤوف و دیرخشم و کثیرالاحسان و با وفا و نگهدارنده رحمت برای هزاران نسل و آمرزنده خطا و عصیان و گناه. لیکن گناه را هرگز بی سزا نخواهد گذاشت، بلکه خطایای پدران را بر پسران و پسران پسران ایشان تا پشت سوم و چهارم خواهد گرفت. پس موسی رو بر زمین بر نهاد و سجد کرد." (سفر خروج: ۱۰۳۴ - ۹) نقل از کتاب تاریخ جامع ادیان، صفحه ۴۹۵، نوشته جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، چاپ پنجم، شرکت آفت "سهامی عام".

در رابطه با این داستان دو نکته را باید یاد آور شوم:

۱- خوانندگان گرامی حتماً به عبارت "پس موسی دو لوح سنگی [از نو] تراشیده"، دقت کرده اند! اساساً، وقتی از دو لوح سنگی "نو" صحبت به میان می آید که دو لوح سنگی "کهنه" وجود داشته باشد؛ یا وجود می داشت. با دو لوح سنگی کهنه چه کردند که به دو لوح سنگی نو ضرورت پدید آمد؟ قصه از این قرار است که زمانی که موسی بعد از چهل روز از کوه فرود آمد و مردم را غرق در عیش و نوش دید، چنان خشمگین شد که دو لوحی را که خداوند با انگشتان خود در آن ها ده فرمان را نوشته بود، بر زمین کوفت و تکه تکه نمود.

آیا شکستاندن فرمان خدا به دست موسی به نظر شما عجیب نمی نماید؟ با چه جرأتی باید موسی فرمان خدایش را به زمین کوبیده باشد؟ تجسم خدائی خدا باید در نظر موسی چگونه بوده باشد؟ و ...

۲ - دو یا سه روز قبل رئیس اداره عملیات ضد تروریسم شهر کراچی با سه تن دیگر در یک انفجار کشته شد. چون نعیم نام، که مظنون این انفجار بود، در این انفجار کشته شد، برادر او را به فکر این که او هم در این انفجار دست داشته

است، بازداشت کردند. ولی بعداً، زمانی که معلوم شد که برادر نعیم کاملاً بی گناه است، او را آزاد کردند. این کار، یعنی آزاد شدن برادر بی گناه نعیم، در یک کشوری صورت می گیرد که پولیس آن امروز از جمله ناانسان ترین، خشن ترین، فاسد ترین و قانون گریزترین پولیس جهان پنداشته می شود. اما در کار خدای تورات این اصل که انسانی ترین و اخلاقی ترین اصل در رعایت حقوق افراد است، اصلاً در نظر گرفته نمی شود. در قانون خدای تورات خطای پدران به پسران و پسران پسران شان تا پشت سوم و چهارم قابلیت امتداد پیدا می کند! چقدر عجیب است!! فیها به انسان!!

موضوع دیگر اینست که اگر به معنا و مفهوم کلمات "کن فیکن" دقت کنیم، عبارت "کن" در قرآن، قبل از "فیکن"، مساوی است با "موجودباش". یعنی همین که خدا اراده کند و این اراده به صورت کامل برای خلق یا ایجاد باشد، هر چه را که خدا اراده نموده باشد به محض گفتن "کن" به وجود می آید. "اذا اردناه ان نقول له کن فیکون" - سخن ما به هر چیزی وقتی اراده وجود آن کنیم اینست که بدو گوئیم باش، وجود یابد.

فیکن، یعنی به خواست و اراده و حکمت و قدرت خداوند به صورت کامل موجود شدن یا وجود یافتن.

اما در خلقت جهان و انسان، که اساساً عبارت "کن فیکن" بدان اشاره دارد، بین اراده و ایجاد، اگر به حساب زمین سنجیده شود، شش هزار سال - شش روز آسمانی - فاصله وجود دارد - به یک حساب سه صد هزار سال زمینی. به آیت ۴ سوره معارج و ترجمه آن توجه کنید: "تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ - فرشتگان و روح به سوی او عروج می کنند در آن روز که مقدارش ۵۰ هزار سال است."

نمونه بسیار مسلم و هویدای "به وجود بیا - به وجود می آید" را می توان در کلیک کردن "ماوس" یک کمپیوتر سبک بار بسیار قوی و با سرعت زیاد تجربه نمود که در یک دهم، گاهی هم در یک صدم یک ثانیه از صفحه ای به صفحه دیگری می پرد؛ نه در شش یا سه صد سالی که سبب خستگی و نیاز به استراحت پیدا شود، آن هم برای خدائی که خستگی را نمی شناسد!

آخر کلام باز هم همان سخن است که انسان عاقل از چیزی که با حس درک نگردد و با تجربه ثابت نشود و با عقل سازگار نباشد، دوری می گزیند.

کشتن سه یا چهار پشت یک انسان بی گناه به خاطر کاری که شاید از آن اطلاعی هم نداشته باشد، به هیچ وجه با عقل سازگار نیست.

فکر می کنم که خدای ادیان، همان گونه که یکی از متفکرین غربی قرن هفده یا هجده گفته بود، و آقای داکتر "الف. ب." آن را به شکل عنوان در کتابش، "و انسان خدا را آفرید"، نقل کرده است، خدائی نیست که باید جهان را آفریده باشد؛ بلکه خدائی است که انسان، آنهم در زمان نابالغی تمام فکری، آن را آفریده است.

تصحیح و پوزش: عدد ۲۹۰۰۰ کودک افریقائی در بخش پیشین این نوشته از سایت (savethechildren.com.uk) گرفته شده بود که اصل آن ۱۹۰۰۰ کودک بود و من به علت فراموشی آن را ۲۹۰۰۰ نوشته بودم. ادامه دارد

۲۰۱۴/۰۱/۱۱